شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال پانزدهم
۶ مهر ۱۴۰۲
۱۲ ربیع‌الاول ۱۴۴۵
شماره ۴۰۴۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


بیابان‌زدایی، بی‌اعتبار

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۳۵ | ۱۱° ↓ ۲۴° ↑

صبح ۱۵ | ظهر ۲۲ | عصر ۲۳ | شب ۱۷

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۲:۱۶ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۱۲
غروب آفتاب ۱۷:۲۰:۲۶ | اذان صبح فردا ۰۴:۰۰:۵۰
اذان مغرب ۱۷:۳۸:۳۸ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۲۴:۵۴

اول شخص

واپسین پرواز*

یادی از شهید موسی نامجو، از فرماندهان جنگ تحمیلی که در هفتم مهر ۱۳۶۰ همراه با شهید جهان آرا و تنی چند از هم‌رزمانش به فیض شهادت رسید


آزاده چشمه سنگی
نویسنده

موسی نامجو، سال ۱۳۱۷ در بندر انزلی به دنیا آمد، او عاشق رشته پزشکی بود. از پنج سالگی وارد دبستان شده و تا دوران دبیرستان نیز در زمره شاگردان ممتاز مدرسه بود. رؤیای پزشکی اما با بروز حادثه‌ای برای پدرش، در محاق کار و دغدغه معاش خانواده محو شد. از بندر انزلی، شهر زادگاهش به تهران آمد و در جست‌وجوی کار، سر از باغات میوه و خرید و فروش آن درآورد. ادامه تحصیل در رشته علوم تجربی جای خود را به مدرسه نظامی داد و با این حال در این رشته نیز شاگرد ممتاز شد و به دانشکده افسری راه یافت. زبان انگلیسی و فرانسه را در کنار درس و مدرسه تکمیل و فراغت خود را با اسب‌سواری پر کرد تا روح و جسمش را برای تحقق رؤیاهای بزرگ‌تری آماده کند. سال ۱۳۴۰ از دانشکده افسری فارغ التحصیل شد و تحصیلاتش را که با درجه ستوان دومی پایان داد، به عنوان استاد نقشه‌خوانی در هیئت علمی دانشکده افسری مشغول به کار شد.

آشنایی با امام(ره) و ترتیب ملاقات‌ها و مراودات با ایشان، نقطه تحول جدی افکار او و مسیر فعالیت‌های سیاسی‌اش شد تا آنجا که این انقلاب درونی را به اطرافیان خود انتقال می‌داد و روابط خود را به ارادتمندان انقلاب اسلامی محدود می‌کرد. او که با نخستین جنبش‌های انقلاب اسلامی، به عنوان مسئول شاخه نظامی گروه مخفی مبارزات زیرزمینی فعالیت می‌کرد، از همان ایام با یوسف کلاهدوز هم‌قدم شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز با سمت هیئت علمی و فرماندهی دانشکده افسری در وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح مشغول به کار شد و با شهادت دکتر چمران در سال ۱۳۶۰، نمایندگی فرمانده کل قوا در شورای عالی دفاع را برعهده گرفت و مدتی بعد در جایگاه وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح به خدمت پرداخت. جنگ که آغاز شد، فرمانده دانشکده افسری بود. تعطیلی کلاس‌ها و اعزام دانشجویان به جبهه‌های نبرد، نخستین تصمیم حیاتی او در ساعات ابتدایی جنگ بود. نبوغ نظامی شهید نامجو با بسیج تمامی قوا و امکانات در کنار اتحاد ارتش و مردم، آشکار و نام او در ادامه به‌عنوان یکی از اثرگذارترین فرماندهان جنگ ماندگار شد. او که در دوران جنگ به‌مدت سه ماه با رهبر معظم انقلاب همراه بود، در کلام ایشان نزد خانواده‌اش چنین توصیف می‌شود: «شهید نامجو یکی از نظامی‌هایی بود که من به ایشان تکیه کردم». این مهره ارزشمند نظامی و انقلابی که از مؤثرترین فرماندهان جنگ در حفظ خرمشهر بود، هنگامی که در ۷ مهر ۱۳۶۰ همراه با رفیق دیرینه‌اش شهید یوسف کلاهدوز و دیگر هم‌رزمان جاودانه‌اش، شهید فلاحی، شهید فکوری و شهید جهان‌آرا در حال بازگشت به تهران برای ارائه فتوحات عملیات ثامن‌الائمه(ع) بودند، بر اثر حادثه سقوط هواپیمای سی ۱۳۰ به جمع دیگر یاران سفرکرده‌شان پیوستند.

(* عنوان مستندی با محوریت زندگی شهید نامجو)



برشی از کتاب «خاطرات سرهنگ کتیبه» درباره شهید نامجو:



شهید نامجو از دانشکده افسری که هیچ امکاناتی نداشت دانشکده‌ای نمونه درست کرد که واقعا به‌درد انقلاب خورد. دانشجویانی که او تربیت کرد در تمام جبهه‌ها حضور داشتند و تمام عملیات هشت سال دفاع مقدس زیر نفوذ همین دانشجویان تربیت شده‌ی او بود. آقای نامجو شناخت عجیبی از افراد داشت، لذا بهترین افسران را از ایران جمع می‌کرد.

هر یک از فرماندهان لشکر نیروی زمینی که می‌گفت: افسر کادر ما را می‌توانید به خدمت بگیرید، او در پاسخ می‌گفت که «عیب ندارد من این افسر را می‌برم و به‌وسیله او افسران خوب تربیت می‌کنم و به شما پس می‌دهم.» شهید عزیز بزرگوارمان، تیمسار نامجو، خدمات بزرگی به نظام کرد. وی دانشکده افسری را از حالت پیش از انقلاب به صورت فیضیه ارتش درآورد. اولین مرتبه‌ای که آقای بنی‌صدر به دانشکده آمد دانشجویان بر ضد او شعار می‌دادند و راهپیمایی می‌کردند و این یکی از خدمات نامجو بود. او واقعا انسانی حزب‌اللهی، زاهد و شخصیت بزرگواری بود.

قصه شهر

باغ‌های معلق جاغرق


سلمان نظافت‌یزدی
شاعر و روزنامه نگار

بعضی مکان‌ها مثل یک خانه یا باغ هستند که آدم بارها در طول زندگی‌اش از آن‌ها یاد می‌کند. مثلا فلان خانه در کوچه سوم که دری آبی رنگ و تاکی سال خورده داشت چه خانه خوبی بود و همیشه خاطره آن با آدم همراه است که کاش امروز هم آن خانه بود و اگر بود چه حسی آنجا داشتیم. بعضی از آدم‌ها هم آن قدر مهم و بزرگ و شریف هستند که غیاب و فقدانشان آن‌قدر بزرگ است که آدم هر از چندگاهی در موقعیت‌های مختلف با خودش می‌گوید اگر او بود امروز در چه حالی بود؟ یا در فلان موقعیت چه واکنشی نشان می‌داد.

از این آدم‌ها من یک نفر را در خاطرم دارم، آدمی که روزهای آخرش را در سرِ پنج‌ساله‌ام ثبت کرده‌ام و سال‌هاست که او را به‌خاطر می‌آورم در تابستانی که درد می‌کشید و ما چقدر کوچک بودیم و او چقدر بزرگ بود که آرام در میان کتاب‌هایش زیر سایه درخت گردوی باغی در جاغرق نشسته بود.

ما دورتر از او بازی می‌کردیم، ما یعنی چند بچه‌ای که خانواده‌هایمان با هم رفت‌وآمد داشتند و تصمیم گرفته بودند آن تابستان سالِ ۷۲ ما را دور هم جمع کنند تا در رودخانه جاغرق شنا کنیم، از درخت‌های باغ بالا برویم، شب‌ها از ترس قصه‌های جن و پری که گفته ایم خوابمان نبرد و آن قدر ستاره‌های روشن را در شب جاغرق بشمریم تا بالاخره بیهوش شویم. همه پدران ما در آن چند روز صبح‌ها سرکار می‌رفتند اما عمواحمد هر صبح در گرگ‌ومیش صبح خودش را می‌رساند زیر آن درخت گردو و کتاب‌ها و داروهایش را دورش می‌چید و گم می‌شد در جهان دیگری و اگر درد نمی‌کشید شاید زمان را از دست می‌داد.

حالا که فکر می‌کنم آن باغ و آن سفر چندروزه جاغرق برای دورهمی ما بچه‌ها نبود، پدرانمان انگار تصمیم گرفته بودند عمواحمد را از کار و شلوغی دور کنند تا او با کتاب‌ها و دردهایش خلوت کند. حالا که فکر می‌کنم نمی‌دانم کدام یک از آدم‌های آن سفر برای لحظه‌ای هم که شده آیا به این فکر کرده که شاید این تابستان، تابستان آخر عمواحمد باشد. مردی که جنگ به جانش زخم زده بود و حالا پنج سال بعد از قطعنامه آن دردها و آن شیمیایی‌ها راه خودش را در جان او پیدا کرده بود و داشت خودش را آن شکلی نشان می‌داد، جنگ با اولین گلوله شروع می‌شود اما با آخرین گلوله تمام نمی‌شود و مرگ در هیئت شیمیایی، موج، سرطان و سرب ادامه پیدا می‌کند و حتی اگر در باغ‌های جاغرق باشی و حتی اگر عمو احمد هم باشی جنگ زخم‌زدگانش را پیدا خواهد کرد. من حالا سی سال است که تصویر درد کشیدن، تصویر چهره درهم کشیدن عمواحمد از درد را در سرم حمل می‌کنم، من حالا سی سال است آن روز بیمارستان امام رضا(ع) را در خاطر دارم که به ملاقات رفتیم و آن هیکل تنومند فشرده شده بود و آنجا یک گز خوردم اما آن گز حتی برای کودکی‌ام شیرین نبود و سال‌ها بعد برای آن ملاقات تلخ، برای آن آب شدن ذره‌ذره عمواحمد نوشتم:

«من و کودکی‌ام
برای مرگ کوچک بودیم
اما این چشم‌های کنجکاو تو را دیده‌اند
تو را
در باغ‌های معلق جاغرق
که تولدت را فروتنانه
در انتظار بودی
زیر درختان مسرور
و تنهایی‌ات را که هدیه کردی
به انحنای باغ
به سکوت درختان
در بیمارستان در انتظار چه بودی؟
تلخی از مرگ بود
نه از گز اصفهان...»



نوشتن درباره عمواحمد، نوشتن درباره درک ذره‌ذره آب شدن او در زیر درختان جاغرق است، نوشتن درباره کسی در آن سال‌های کودکی برای من تجسم همه خوبی‌ها و فضیلت‌ها بود و این تنها من نبودم همه‌ی آدم‌های دوروبرش می‌دانستند که او مردِ دیگری است، مردی که زیاد برای او نوشته‌اند، مردی که کارش به جنگ ختم نمی‌شود او کلمه و شعر و مهربانی را در کنار هم دارد، برای شهید احمد زارعی زیاد نوشته‌اند و گفته‌اند اما عبدالجواد موسوی یکی از شاگردهای شر او، خوب عمو احمد را توصیف کرده است: «ما بچه‌های جنگ بودیم از دل جنگ سر برآوردیم. اسطوره‌های ما کسانی بودند که خوب جنگیده بودند اما منت آن را بر سر کسی نمی‌گذاشتند نه تنها طلبکار نبودند بلکه همیشه خود را بدهکار این مردم می‌دانستند. وقتی به ما می‌گفتند احمد زارعی کسی بوده که صدام برای سرش جایزه تعیین کرده بود تعجب می‌کردیم این مرد که سراپا مهربانی بود چطور می‌توانست آن قدر خطرناک باشد. احمد زارعی برای جمعی از ما بچه‌های تخس بی‌سرپناه حکم بزرگ‌تر را داشت. برایمان کلاس زبان گذاشت، کلاس فلسفه هنر گذاشت. رسما می‌خواست آدممان کند این اواخر به من می‌گفت: تافحش دادن را ترک نکنی باهات حرف نمی‌زنم. وقتی سر و کارش به بیمارستان افتاد و آن پیکر تنومند جلو چشم همه آب شد شب و روز دعا می‌کردم و می‌گفتم: احمد تورو خدا برگرد من قول میدم تا آخر عمر فحش ندم! اما روزگار نامراد امانش نداد. روزگار با همه ما بد کرد... وقتی در زمستان ۷۲ برای همیشه ما را ترک کرد محمد کاظم کاظمی عزیز چند رباعی قلندرانه در سوگش سرود یکی از آن‌ها را همیشه زمزمه می‌کنم:

خون شو که نسیم نوبهاری برسد
بشکن که به قوم کار و باری برسد
احمد سرطان بگیر کز برکت آن
نانی به دهان مرده‌خواری برسد.»

شرح شهامت



«عیادت»، عنوان اثری از ایرج اسکندری است که با موضوع جانبازان جنگ تحمیلی، در سال ۱۳۶۵ خلق شده است.

سکانس مقاومت

روایت روز سوم

فیلم سینمایی «روز سوم» به کارگردانی محمدحسین لطیفی نخستین بار در بیست‌وپنجمین جشنواره فیلم فجر به روی پرده رفت. در این فیلم باران کوثری، حامد بهداد و پوریا پورسرخ نقش‌آفرینی می‌کنند.



این فیلم که برگرفته از یک داستان واقعی است، روایت آخرین روزهای مقاومت در بخش غربی خرمشهر در سال ۱۳۵۹ است. سمیره و رضا، خواهر و برادری هستند که همراه با سایر مردم در حال مقاومت‌اند. حلقه محاصره دشمن تنگ‌تر می‌شود و در نتیجه سمیره که پاهایش شکسته است و نمی‌تواند فرار کند در خانه باقی می‌ماند...

دیده‌بان

شرح دلدادگی

کتاب دوجلدی «شرح دلدادگی» به قلم شهریار مندنی‌پور، در ۹۲۸ صفحه، از سوی نشر علم منتشر شده است. مندنی‌پور این رمان را با تجربه سال‌ها حضور در میدان جنگ و پشت سنگرها و مشاهداتی که از سفر به رودبار در جریان زلزله و خرابی‌های دهشتناکش داشته، به نگارش درآورده است.



در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «ظلمات بود و ضجه زمین و زوزه فورانی غبار از درزهای زمین. «داوود» میان جرزهای از کمرشکسته، زار نعره می‌زد: ها، های پیداش کردم... زنده...

«روجا»، دختر دیگرشان را وسط حیاط، روی کاشی‌های لق شده انداخته بود. همانجا به خودش پیچیده بود از درد، خاک عق زده بود، وحشت و رعشه به جانش چنگ زده بودند. همین که هوشیار شده بود به طرف تاریکی‌های خانه نیم‌ریخته خیز برداشته بود که داوود از مهتابی جست توی حیاط زانوزد، «گلنار» را زمین گذاشت. -طوری‌اش نیست، کشیدمش بیرون.

خندید و هول هول گفت: به جا مانده بودی گلنارم... ببخش بابا.»

یگان‌های رزمی خراسان

قاب ایستادگی

لشکر پیروز ۷۷ خراسان


حسین بیات
روزنامه‌نگار



در زمستان ۱۳۰۰ خورشیدی که دستور ادغام قوای مختلف نظامی و تشکیل قشون واحد و متحدالشکل صادر می‌شود، واحدهای مختلف نظامی خراسان نیز با یکدیگر درآمیخته و «لشکر ۵ شرق» به فرماندهی امیر لشکر حسین آقاخان خزاعی میرپنج در ۱۴ دی سال ۱۳۰۰ شکل می‌گیرد. این لشکر نخستین قوای نظامی ساختارمند ارتش نوین در شرق کشور است که تا هنگامه تجاوز ایران به عراق، چندین بار تغییر نام می‌دهد. همین است که در آخر شهریور سال ۱۳۵۹ با نام «لشکر ۷۷ خراسان» جلو پیشروی عراقی‌ها را می‌گیرد.

چند یگان لشکر از سال گذشته در کردستان مستقر هستند، برای همین جزوه اولین لشکرهایی است که در میدان نبرد حضور می‌یابد. همین طور این لشکر از آخرین لشکرهای ارتش است که مناطق جنگی را در سال ۱۳۷۵ ترک گفته و به محل ستاد خود در مشهد برمی‌گردد. این حضور مستمر باعث می‌شود که لشکر ۷۷ خراسان در بیشتر عملیات‌های جنگی یا حضور فعال داشته باشد یا از قوای عمل کننده پشتیبانی کند. مهم‌ترین این نقش آفرینی‌ها اجرای مؤثر «عملیات ثامن‌الائمه(ع)» است که به «شکست حصر آبادان» منجر می‌شود و نام لشکر را نیز از ۱۱ مهر ۱۳۶۰ تغییر می‌دهد. از این روز با تصویب شورای عالی دفاع ارتشی‌های خراسان با نام «لشکر پیروز ۷۷ خراسان» شناخته می‌شوند و با همین نام در عملیات‌های آفندی بزرگ جنگ شرکت می‌کنند؛ عملیات‌هایی مانند فتح‌المبین، بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر)، ا... اکبر، کرخه نور، ذوالفقاریه، سوسنگرد، عاشورا در سومار، تنگه حاجیان، نصر (کرخه کور)، توکل (اروند)، چغالوند، میدان تیر آبادان، دارخُوین، جاده ماهشهر به آبادان، طریق‌القدس، چزابه، رمضان، بدر، امیرالمؤمنین(ع)، قادر۱، قادر ۲، خیبر (جزایر مجنون)، والفجر۸ (فاو)، والفجر۹، کربلای۶ و نصر۶. حضور همیشگی و گسترده قوای لشکر پیروز ۷۷ خراسان از شمالی‌ترین نقاط جبهه تا جنوبی‌ترین آن، باعث می‌شود ۵ هزار و ۳۶۷ نفر از افسران، درجه‌داران، کارمندان و سربازانش به شهادت برسند.

به این آمار، ۲۸۰ مفقودالاثر، ۲ هزار و ۲۱۰ اسیر و بیش از ۱۶ هزار جانباز را نیز اضافه کنید تا نقش کلیدی این لشکر را در جبهه‌ها درک کنید.